

# دریا و دایره

(مرثیه ای شاعرانه برای دوایر متحدالمركز!)

نویسنده :

ایوب آقاخانی

دریا و دایره

آدم ها :

دریا و...

سیاهپوشان!

## به نام یگانه هنرمند

صحنه:

فضایی لخت، تیره، سرد...

(دایره ای از سیاهپوشان در میان صحنه به چشم می خورد. «دریا» زنی جوان، با چادر سیاهش در میان این دایره چنان مجاله شده که گویی جز یک برآمدگی سیاه نیست! صحنه در سکوت و سکوت غلتیده.

ناگهان «دریا» با نعره ای یا ضجه ای این دایره را می شکافد و با چمدانی زردگون در دست بیرون می آید و جلو صحنه به زانو می افتد؛ سر به زیر.

در این زمان سیاهپوش ها به کنار گوشه، پراکنده میشوند و تا حدی از نظرها پنهان... لحظه ای نوری سرگردان در صحنه پیچ و تاب می خورد و بعد از چندی سرگردانی، نمی دانم کجای تیرگی فراگیر صحنه، محو می شود!

سیاهپوشان در چهار گوشه صحنه از نظر پنهان شده اند؛ اما در فضا حس میشوند. سرک می کشند؛ چونان تبِ مرگ در رگ و پی برگ های پاییزی، حضوری موذی و مخفی دارند. این تندیس ساکن «دریا»ی زانو زده با چمدانی در کنارش، لحظه ای تکانی می خورد ... آرام سر بلند می کند؛ به قطره اشکی که نمی دانیم کی بر

## دریا و دایره

چشمش نشسته... زیر چادرش سپیدی لباسش گاه در تیررس چشم  
قرار می گیرد.

این همه آن چیزی است که پیش از شنیدن کلامی از «دریا» می  
توان در صحنه دید.

**دریا** - شاید این یه کابوسه، یه خواب. تو خواب که می تونم هر جوری دلم خواست زبونمو بگردونم؛ هر جوری  
دلم خواست حرف بزمنو کسی بهم نگه «این زبون کدوم قبرستونه؟ تو این ولایت به زبون آدمیزاد حرف  
می زن!» «زهر خندی کوتاه - مکث) یعنی ممکنه همه اینها خواب باشه؟! (مکث) می گن سفر بی دلیل  
یعنی مرگ مسافر... که اصلا بی دلیلی یعنی مرگ! پس لابد باید برای این چمدون زرد رنگ و رو رفته هم  
دلیلی داشته باشم.

(بغضی راه گلویش را می بندد. او ناله ای می کند و بغض آلود و بلندتر  
ادامه می دهد.)

چقدر باید داد بزمن تا از بین اینهمه سیاهی، کسی صدای خسته مو بشنوه؟! این «دریا» ی خسته، شد  
گنداب تا بفهمه خستگی شورو نرمی شن های کدوم ساحل، رو سختی سنگ های کدوم صخره، زمزمه  
کنه تا دلش آروم بگیره... که هیشکی خریدار خستگی «دریا» نیست... که هیشکی خریدار یه «دریا» ی دل  
آشوب نیست... اسم «دریا» تا وقتی با یه لبخند میاد رو لب قایق نشین که باهش تا کنه؛ نه موجی، نه  
تکونی، نه بادی که نگرانی ابرهای تیره رو آبستن باشه! (مکث) آره ... آروم ... بی گله و شکایت! تا بتونی  
لبخندشو بخری! تا اسمت همیشه «دریا» ی رامِ آبی زیبا ی آرام بخش باشه؛ که بهت نگن «قدر  
نشناختی» و «نمک نفهمیدی چیه!»

(سر به زیر می افکند.)

(آرام) نفهمیدم ... نفهمیدم ... (بلند) ولی حالا می فهمم . می فهمم کی باعث شد این چمدونو ببندم؛ کی  
راهیم کرد؛ کی پشت سرم آب ریخت قدّ یه بشکه که «سفر به خیر»! همه سختشون بود که بفهمن تو  
دل «دریا» چه خبره؛ سختشون بود که بفهمن «دریا» واسه چی می خواد سفر کنه؛ «سفر» که  
نه؛ «فرار» بگیرم درست تره . فقط راه بدم شدن که اینجا جای موندن نیست! چون بمونی همین آش و  
همین کاسه! بمونی دلت زیر دست و پا، سمت سر چشم! (تک خند تمسخر) این چه جورشه نمی دونم

## دریا و دایره

! که اسمت باشه «دریا» ی خونه، دلت باشه خاک گلخونه؛ بریزنش پای گلهایی که رنگشون از رنگ «دریا» دل باز تره! همه چی داره ذره ذره تموم میشه... همه چی داره رنگ عوض میکنه... «سیاهی» شده معنی هر لحظه ای که باهات عمرتو تاریخ می زنی ... میگن اگه دوست داشتی، بردی؛ که یعنی دوست داشتن زندگیو می سازه ... اما دوست داشتن چی؟ دوست داشتن کی؟! کسی که این کلمه آن قدر براش قلمبه‌س که گلو گیرش می شه... کسی که خودشو با سر انداخته تو بغل «چیزیایی که بزرگ ترها گفتن و رسوندن به ما»! (تک خندی می زند) به دم و دلشون صلوات که این چیزا رو گفتن، وگرنه ما چه جووری می خواستیم بدون حرف های تار عنکبوت بسته شون راه خونه مونو پیدا کنیم؟! کسی نیست بهش بگه گاهی حرفی رو که پای تنور و کرسی عهد درشکه و بوق زدن، وقتی امروز به زبون بیاری، مسموم می شی! تاریخ داره ... که گذشته! (مکث - رنجور - آرام) حالا برو سرتو بکن تو اون خمره آب مونده و قورت قورت بکش بالا... من که دارم میرم ... دارم میرم ...

(چمدانش را به دست می گیرد و لحظه ای قصد رفتن میکند.)

سیاهپوش ۱ وارد می شود. سر پوش سیاهش را بادست بر می دارد.

می بینمش که مردی است جوان . سیاهی پیکرش برجاست هنوز ...

رو به «دریا» می کند.)

**سیاهپوش ۱ - کجا داری می ری «دریا»؟**

**دریا -** (با لبخند تلخی به گوشه لب) جایی ... دارم که برم؟

**سیاهپوش ۱ -** خوب پس کجا می ری؟

**دریا -** هر جا غیر از اینجا ... می دونی که خسته م ... (به طرف جوان بر می گردد.) می دونی؟

**سیاهپوش ۱ -** خستگی هم مثل همه چیت یهو می آد؛ نه خبری، نه نشونی؛ (مکث) می دونستم بالاخره خسته

می شی. گفته بودم از شهر خودت میای تو یه ولایت کوچیک، دلت نگیره. نگفته بودم؟ حالا اینجا دلتو

زده داری بهونه می گیری نه؟

**دریا -** (تک خند تمسخر) ...

**سیاهپوش ۱ -** من خسته ت کردم؟

## دریا و دایره

دریا - همه روزگار خسته م کرده. احساس می کنم تنها شدم... یه جا واسه تنهایی هام می خوام.

سیاهپوش ۱ - یه جا غیر از اینجا! هه! گفتم که!

دریا - دوست داری اینو به همه بگی؛ نه؟ که «دریا» از این جای کوچیک خسته شد و رفت. رفت به شهر خودش.

اینجا براش کم بود. آره؟

سیاهپوش ۱ - مگه همین نیست؟

دریا - .....

سیاهپوش ۱ - می گی تنهام. تو منو داری ... مگه نه؟ من فکر می کردم تنها بیت موند توی اون سال های بی

کسی. فکر میکردم الان من کس توام. من ... اینا ... مگه منو نداری؟

دریا - چرا. ولی انگار «دریا» های دیگه ای هم دارنت!!!

سیاهپوش ۱: (بی حوصله) گفتمی آخر!

دریا: نگفته بودم قبلا؟

سیاهپوش ۱: این جوری نه!

دریا - چه فرقی می کنه چه جوری؟! شماها کس دلم نشدین. کس تنم نشدین. من تنهام تنها تر از همیشه!

سیاهپوش ۱ - همیشه حرفاتو لفظ قلم گفتمی و خواستی همه بفهمن. اینجا خیلی ها فکر می کنن به سوادت

می نازی. چرا اینکارارو می کنی؟ دردت کاریه که من کردم؟! این سنته! خلاف که نکردم. همه می خوان

ازشون تخمه ای بمونه. همه می خوان سر خاکشون «گریه کن» داشته باشن. همه می خوان اسمشون

سال ها بعد خودشون زنده بمونه. وقتی قسمت ما دوتا نبوده، گناهه دنبال این قسمت جاهای دیگه

بگردم؟ مگه من ولت کردم؟ مگه ازت دل کندم؟

دریا - دل نکندی؟ نکندی؟! روزی که دور و بر بهم گفتن این مرد کیه و چیه؟ گفتم عشق قاعده و قانون،

سرش نمی شه. نمی خوام دنبال هم درس بگردم؛ هم دم می خوام. گفتن کجا داری می ری؟ جاهای

کوچیک دل های بزرگ نمی خوان کوچیک میشی! گفتم نمی شم. حالا اینجام. از همیشه کوچیک تر

## دریا و دایره

ادلت با من نیست. مگه هست؟ دنیات کوچیکه. مگه نیست؟ داری خوشبختیتو جای دیگه سراغ می کنی. مگه نمی کنی؟ «دریا» برای تو یعنی چی؟ «ای وای ای وای غیرت» فقط؟! یعنی «زن»؟ که با غیرت که بخوای بشی می گی «مادر بچه ها»؟! که وقتی بچه ای هم در کار نیست دیگه اونم نتونی بگی؟ دیگه از «دریا» چی مونده؟

**سیاهپوش ۱ - (کمی آتشی) «دریا» ... تند داری می ری دیگه ...**

**دریا -** نه ... بذار بگم ... بذار بگم این دم آخر؛ که وقتی رفتم نری پشت سرم بگی، زنِ هوایی شده بود؛ دلش جای دیگه بود؛ اینجارو نمی خواست بپونه می گرفت؛ زن سر به زیری نبود!

**سیاهپوش ۱ - (معترض) «دریا»!**

**دریا -** مگه نمی گی؟ اینم سنته! که وقتی خواست بگه زندگی باهاش نمی سازه و این وضعو نمی خواد، یه بر چسب هفت رنگ بزنین رو اسمش و شاباجی خانم ها جمع شن دور هم و خوراک چند وقتشون جور بشه.

**سیاهپوش ۱ - «دریا»!**

**دریا -** مگه نمی گن؟

**سیاهپوش ۱ -** تو دوست داشتو نفهمیدی چیه!

**دریا -** و تو فهمیدی! باشه ... اگه تن دادن به پوسیدن هم سنته، به کارت برس! اما از من نخواد دل به خودتو سنتت بدم. من می رم.

**سیاهپوش ۱ -** جایی پیدا نمی کنی بهتر از اینجا. کُسیو پیدا نمی کنی همراه تر از من.

**دریا - (لحظه ای می ماند) شاید ... شاید ...**

*(«دریا» گامی بر می دارد. سیاهپوش ۱، سرپوش سیاه بر سر می نهد و*

*دوباره در گوشه ای از صحنه، قاطی دیگر سیاه ها تا حدی از نظر*

## دریا و دایره

پنهان می شود. «دریا» پس از گامی ، درنگی می کند. چمدانش را  
لحظه ای زمین می گذارد. در خود است و دل پر

دریا - سخته کسی خریدار دردت نباشه. اون وقته که دیگه تنهایی ... تنها!

(سیاهپوش ۲ وارد می شود. سر پوش سیاهش را با دست بر می  
دارد. می بینمش که زنی است پا به سن گذاشته. سیاهی باقی  
پیکرش برجاست هنوز. رو به «دریا» می کند. «دریا» پشت به اوست.)

سیاهپوش ۲ - بازم که اینو گفتمی دختر! مگه ما نیستیم؟! شیر پاک خورده ، تو نمک می فهمی چیه؟

دریا - نمک گیر ذلت شدم مادر.

سیاهپوش ۲ - باز لفاظی کردی تو؟ ذلت چی؟ زن فخرش به شوهر داریه! از ذلت کدوم ننگ حرف می زنی؟

دریا - «زن»! نه «لعبت» مادر!

سیاهپوش ۲ - زبون بریده آن قدر دریده نباش! این خانواده تا دنیا دنیا بوده ، فخرش به نجابت و اصالت بوده.

پسرم خَلَفِ همون پدره که نجابت زنش نقل محفل بزرگون بود ... حالا اینکه زنش باشی شده ذلت؟!!

دریا - نه مادر! زنش باشم فخرمه ! هم دم لحظه هاش باشم فخرمه ! ولی نیستم . تنها نیستم. اجاق دلش به لطف  
شما وعشیره تون جای دیگه هم روشنه.

سیاهپوش ۲ - مگه گناه کرده ؟

دریا - نه من گناه کردم که از اول قبول کردم براش یه شمع نذری باشم که تو تاریکی ونم ، تو صندوق خونه

نیگرم داره ، دور از چشم جن وانس . من گناه کردم که اسم این چیزاشو گذاشتم «غیرت» ! من گناه

کردم که قبول کردم، گاهی ، فقط گاهی ، هر وقت خودش دلش بخواد ، بیاد و یادی از ما بکنه وبگه :

«بعله! این شمعو هم هر وقت روشن کنن ، می سوزه!» من گناهکارم مادر. قبول دارم.

سیاهپوش ۲ - دختره چشم سفید! از همون اول گفتم تو لقمه دهن ما نیستی!

دریا - هه! آره ... تا صدات در بیاد می شی لقمه گلوگیر!

## دریا و دایره

سیاهپوش ۲ - اگه دردت اینه، آره ، اینجا تا انقراض عالم همین جوری می مونه... فهمیدی؟ ما نمی تونیم برای یه زنی «دَدَری» پشت پا بزنیم به هرچی اصول و سنت و ریش سفیده! بمونی قدمت سر چشم؛ چمدونتم که بستی بری؛ راه از این وره!

دریا - (دل شکسته) نه مادر. می رم

(چمدانش را دوباره به دست میگیرد. لحظه ای درنگ می کند و رو به

سیاهپوش ۲ می کند.)

پسرتو نیوسون!

سیاهپوش ۲ - پسر من شعور داره ... بزرگه! می فهمه خودش. راه و چاه می شناسه. تو بپا که زنی و تنها. نمی دونم کدوم گوشه دنیا رو با کی می خوای گز کنی که یه دنیا حرف پشت سرت می آد.

دریا - (با زهر خند) هرکی چمدون بست، پشت سرش حرف بود!

سیاهپوش ۲ - چمدون بستی که کجا بری؟ لگد به بختت می زنی بدبخت. آسمون همه جا همین رنگه!

دریا - شاید ... شاید ...

(«دریا» قدمی بر می دارد. سیاهپوش ۲، سر پوش سیاه بر سر می نهد و دوباره در گوشه ای از صحنه قاطی دیگر سیاه ها از نظرها پنهان می شود. «دریا» پس از گامی دیگر بازمی ایستد. مرثیه سرای تنهایی خود است و سفرش.)

دریا - گاهی نگاه باهات نیست، گاهی دل . اما وقتی چشم و دلت یکی شدن چی؟ اون موقع وقتی چمدون بستی از نگاه یاغی و دل خاطی نیست؛ از مهمونیه که سفره عشقو براش پهن کردی! مهمونی که انتظار صدای قدمش شده بود برات نفس گیر غربتت. ولی وقتی ... اومد ... دیدی که غریبی ... هنوز غریب!

(«دریا» غریبانه، گوشه ای کز می کند. مبهوت و گنگ ، به گوشه ای خیره مانده. سیاهپوش ۳ وارد می شود. سرپوش سیاهش را با دست بر می دارد . می بینمش که عاقله مردی است سپید موی. سیاهی

## دریا و دایره

باقی پیکرش برجاست هنوز. رو به «دریا» می کند. «دریا» پشت به اوست.)

سیاهپوش ۳ - خب تو باید بسازی دختر . تو زنی !

دریا - دیگه نمی تونم پدر. دیگه نمی تونم .

سیاهپوش ۳ - تو باید دلت دریا باشه «دریا»! این همه شکوه و شکایت برای چی ؟

دریا - (بغض آلود) عزیز اگه زنده بود، می تونست بفهمه دل دریایی زن ، کیه که سر ریز می شه.

سیاهپوش ۳ - عزیزت هم اگه زنده بودمی گفت «واایستا» (آهی می کشد) حالا نیست؛ ولی بوش تو این خونه مونده ... یه نگاه به ما بکن ! ... شاید با زندگیش اینو بهت گفته باشه.

(«دریا» آرام به طرف پدر، سر برمی گرداند. لحظاتی سکوت ... چشمان پدر در این لحظات به نم می نشیند.)

دریا - پدر ! تو ... عزیز رو دوست داشتی ؟

سیاهپوش ۳ - اون ... منو دوست داشت.

(«دریا» سر بر می گرداند.)

سیاهپوش ۳ - دخترم ... تو زنی. باید وایستی !

دریا - چقدر؟!!

سیاهپوش ۳ - تا آخرش.

دریا - آخرش کجاست؟

(پدر می ماند. گنگ به دختر می نگرد) تا ذلت؟! تا بدبختی؟! تا خواری؟! تا جایی که دیگه خودتم خودتو باور نکنی؟! ها ؟ چون زنی؟!!

سیاهپوش ۳ - دردت چیه؟

دریا - چقدر بگم؟ این همه درد!

سیاهپوش ۳ - بهتر بگو!

دریا - تا جاییت درد نکنه، درد نداری!!!

سیاهپوش ۳ - شوخی نکن «دریا»! می خوام کمکت کنم!

دریا - (مکت) فراموش کن پدر! فراموش کن!

(«دریا» عزم رفتن می کند.)

سیاهپوش ۳ - یعنی دیگه وایمیستی؟ نه؟

(«دریا» لحظه ای درنگ می کند.)

دریا - شاید ... شاید ...

(«دریا» قدمی بر می دارد. سیاهپوش ۳ ، سرپوش سیاه بر سر می نهد و دوباره در گوشه ای از صحنه، قاطی دیگر سیاهی‌ها، تا حدی از نظر ها پنهان می‌شود. «دریا» پس از گامی دیگر باز می ایستد؛ هنوز دل پُر.)

دریا - یه جا ... جایی که بشه همه تنهایی هارو، جبران کرد؛ هرچی سنگینی بی خریدار دله ، گذاشت کف دست وارزون بخشید! یه جا برای بودن ... یه جا برای موندن ...

(سیاهپوش ۴ وارد می شود. سر پوش سیاهش را با دست بر می دارد. می بینمش که جوانی است با موهای بلند و پریشان و تسبیحی در دست! سیاهی باقی پیکرش بر جاست هنوز. رو به «دریا» می کند و «دریا» پشت به اوست.)

سیاهپوش ۴ - اینجایی که تو می گی هیچ جا نیست «دریا». ولی می تونی بسازیش!

دریا - بسازم؟

سیاهپوش ۴ - مثل من!

دریا - (رو بر می گرداند) برم یه گوشه ، سر و رو پریشون کنم، سال به سال نیام بیرون وبعد هم بگم که ...

سیاهپوش ۴ - (برخورده قطع می کند) مسخره می کنی ؟

دریا - مسخره نمی کنم. مسخره هست برادر !

سیاهپوش ۴ - اجباری نیست.

دریا - نه! اجباری که نیست! ولی از اون آدم هایی که بین مردم دستشون به جایی نمی رسه و خُرد می شن،

بعد ذلیل و وامونده رو می کنن به تنهایی که «ما بریدیم از دنیا و خالص شدیم»، بدم می آد!

سیاهپوش ۴ - بازم قلنبه گویی های همیشگی ! مهر خواهریتو می بینم «دریا»!

دریا - حق برادری به گردنم داری. ولی دلیل نمی شه هر کاری برادر کرد به مذاق خواهر خوش بیاد!

سیاهپوش ۴ - از این بحث ها خسته‌م.

دریا - خستگی انگار مهمون همه‌مونه. منم خسته‌م ... خیلی!

سیاهپوش ۴ - حرفت چیه؟

دریا - حرفمو شنیدی؛ ولی برای رفع خستگی ، برای رفع دلتنگی، نمی خوام مثل تو بشم «تارک دنیا».

سیاهپوش ۴ - گفتی از من بدت می‌آد؟!

دریا - هرکسی یه چیزی گفت ... تو چی می خوای بگی ؟

سیاهپوش ۴ - چاره کارت همینه.

دریا - چی؟

## دریا و دایره

سیاهپوش ۴ - تو زنی ... باید وایستی ... یا از همه کس و همه چیز ببری!

دریا - چرا تا تکونی به خودت می دی، باید بن بستو جلو چشمات ببینی؟

سیاهپوش ۴ - بن بست؟!

دریا - (بلند) بریدن از همه کس و همه چیز، یعنی بن بست! نمی فهمی؟ بن بست!

سیاهپوش ۴ - (رنجور از این کنایه) ولی من راحتم.

دریا - ... یا داری نقش راحت ها رو بازی می کنی؟

سیاهپوش ۴ - این یعنی راحتی . منظورم راحتیِ جون نیست راحتی خیاله. من ریاضت می کشم، ولی راحتم!

دریا - دل من به این جور راحتی ها خوش نمی شه ... منم خدامو می خوام. ولی نه مثل تو... می خوام خدا

دستمو بگیره تا بین این همه سیاهی بتونم باز وایستم!

سیاهپوش ۴ - نمی تونی!

(«دریا» لحظه ای درنگ می کند.)

دریا - شاید ... شاید ...

(«دریا» قدمی بر می دارد. سیاهپوش ۴، سرپوش سیاه بر سر می نهد و

دوباره در گوشه ای از صحنه، قاطی دیگر سیاه ها، تا حدی از نظرها

پنهان می شود. «دریا» پس از گامی دیگر باز می ایستد؛

بسیار خسته تر ... و پریشان تر.)

دریا - اگه بنا نیست دری باز بشه تاخط های گم شادی یه چهره رو ببینم، نشاط یه لبخند رو لمس کنم، با این

چمدون، کجا جای منه؟ کجا؟ (مکشی نسبتاً طولانی) اما «دریا» چمدونشو زمین نمی ذاره تا نم نم

بارون پاکو رو گونه هاش حس کنم. «دریا» چمدونشو زمین نمی ذاره تا یه گوشه از زمین خدا رو اون

جوری که دلش می خواد لمس کنه. اما خسته م ... خسته م... دیگه انگار هیچی نیست که تسکینم بده.

## دریا و دایره

غیر از راهی که تا دل افق سنگلاخه و سخت! حالا باز منم و این راه سنگلاخ و هلهله شبگردای آواره ای که آرزوی شناختن یه راه ، پرشون کرده. منم و این راه و خستگی ...

(«دریا» دایره وار ، روی صحنه در چرخیدن و گام زدن است که سیاهپوش ۵ ، وارد می شود. سرپوش سیاهش را با دست بر می دارد. می بینمش که مردی است پا به سن گذاشته، به چهره ای سخت عبوس و عصبانی ... سیاهی باقی پیکرش بر جاست هنوز . رو به «دریا» می کند. «دریا» هنوز می چرخد!)

سیاهپوش ۵ - (تند) وایستا! وایستا بی حیا!

(«دریا» می ایستد؛ ترسیده و نگران. اما سر به سوی سیاه پوش بر نمی گرداند!)

سیاهپوش ۵ - خدا رو گواه می گیرم دختر ، اگه پاتو از گلیمت بذاری بیرون، اگه منو بی آبرو کنی ، قیمه قیمهت می کنم!

دریا - مگه چی شده پدر؟

سیاهپوش ۵ - (غضبناک) چی شده ؟ هنوز دریده ؟ هنوز چشم سفید؟ هنوز بی حیا؟! سر گذرای چهارگوشه این ولایت، حکایت بی آبرویی خوانواده منه! حکایت عروس منه و چمدونش! عروس من و هوایی شدنش. اینجا فرزش میخ داشت نتونستی راحت و آبرودار بشینی و نجابت یاد نوه من بدی؟

(سکوت ...)

دریا - یعنی واقعاً ... رسم شما اینه ؟ جوونیم اینجا تباه شده. همه روزهاش با تردید و وحشت و صبر گذشته؛ حالا که می بینم نقشی ندارم، باز باید وایستم و به زور کنار زندگی پسر تون باشم؟ چه کنم اگه زندگیم اونو نیست که باید؟!

## دریا و دایره

سیاهپوش ۵ - نونت نیست؟ آبت نیست؟ آبرو و احترام نداری؟ خونه و پول و رخت و خوراک و دلخوشی های زن های دیگه رو نداری؟ مرد سالم چهار شونه خوش قیافه بالا سرت نیست؟ ها؟ دردت چیه؟ (سکوت...)

سیاهپوش ۵ - د حرف اصلی تو بگو! (فریاد می زند) کدوم موسیوی از گلیه که هوایت کرده؟

دریا - (معترض) پدر!

سیاهپوش ۵ - زهرمار! ها؟! چیه؟ طاقتشو نداری؟ جاخوردی؟

دریا - دیگه نمی خوام بشنوم!

سیاهپوش ۵ - امروز، فردا، ده روز دیگه، ده ساله دیگه، اگه یه جهنم دره‌ای دیدمت با یه مرتیکه عوضی، بدون، که بیه همه چی رو به تنم مالیدم، جفتتونو می فرستم اون دنیا که با هم حیاط بهشتو گز کنین! پا گذاشتی رو آبرو و رسم و رسوم این خانواده... ازت نمی گذرم... پسر هم بگذره، من نمی گذرم! نفسو خرومت می کنم بی حیا! اما یه روز با یه سر به سنگ خورده بر می گردی و می افتی به پاهام که «غلط کردم»؛ اون روزه که دیگه گذشتی نمی کنم.

دریا - (گریان و پریشان) شاید... شاید...

(«دریا» تند و گریان، گام زنان، دوری در صحنه می زند؛ چمدان به دست... سیاهپوش ۵، سرپوش سیاه بر سر می نهد و دوباره در گوشه ای از صحنه، قاطی دیگر سیاه ها، تا حدی از نظرها پنهان می شود. «دریا» چند گام دیگر می زند؛ تلو تلو خوران از خستگی و پریشانی و درد. انگار «دریا»، گرفتار راه کوره ای سخت و صعب شده! عرق ریزان، گریان، خسته و پریشان، پس از گامی دیگر، باز می ایستد.)

دریا - اگه لب ها همه پستن و درغگو؛ اگه دستها همه سردن و نا رفیق؛ اگه لبخندها همه مکر آلودن و فریبکار؛ اگه نگاه ها همه تلخن و ریا کار؛ اگه صداها همه، کلاغ وارن و خش آلود؛ یه جای خلوت بی آدم میخوام... اما نه... نه... نه... من.. از تسلیم متنفرم؛ پاهام زخمی ان؛ اما سایه این پاها که رو زمین

## دریا و دایره

سنگلاخ می افته کج و معوج، می بینم هنوز چیزی دارم که رو تن سخت سنگ ها نیگرش دارم و بکشم.  
هنوز چیزی دارم که یاورم باشه تو راه بردن این بار سنگین ... یاورم باشه تو... اینهمه تنهاییم!

(صحنه کمی تیره و دلگیرتر شده است. سیاهپوش ۶، از گوشه ای سایه وار وارد می شود. سرپوش سیاهش را با دست بر می دارد. می بینمش که زنی است جوان، تقریباً هم سن «دریا». درهم ریخته و پریشان به نظر می رسد. سیاهی باقی پیکرش برجاست هنوز. رو به «دریا» می کند. «دریا» پشت به اوست.)

**سیاهپوش ۶** - الهی خیر ببینی خانم! الهی خیر ببینی آقا کمک کن! کمک کن و دلمو شاد کن! الهی که به روز این بینوا نیفتی!

**دریا** - (خسته و کم حوصله) با یه دل شکسته، چه جوری دلتو شاد کنم؟

**سیاهپوش ۶** - (کمی منقلب، بی تعادل) از دل شکسته نگو که تمام تنم می شکنه؛ صدام می شکنه؛ نفسم می شکنه! (بلند) ای خدا... کجای آسمون نشستی و سیر می کنی حال و روز ما رو؟!

**دریا** - آروم باش!

**سیاهپوش ۶** - این همه سال آروم بودم، یه چیزی تو مغزم می سوخت و آروم بودم؛ دلم تاپ تاپ می کرد و آروم بودم؛ گریه می کردم و آروم بودم؛ می خندیدم و آروم بودم؛ (مکت) عاشقش بودم و آروم ... بو... دم؛ بس نیست؟ گفت دوستم داره. دلم لرزید ... سخت بود نه بگم ... منم یه جای دلم داشت می سوخت. شاید دل منم باهاش بود. بهشون گفتم «آره!» هلهله شدو دایره و تنبک! خنچهها طبق طبق ... عروسی شد ... عروسی شد! عروسی شد و آروم بودم! خوشی رو انگار سطل سطل از آسمونها ریخته بودن رو صورت های مردم! عروس بودم ... سفید پوش بودم ... هیجان داشتم ... قلبم داشت از جا کنده می شد و آروم بودم! گفتم با لباس سفید، مگه از خونه ش ببرنم بیرون ... رفتم تو خونه ش. خونه! ... یه کم دلگیر بود. نگاه می خواستی به خوشی های مردم بکنی باید از نردبون می رفتی بالا... پنجره ش بالا بود؛ بالا ... نزدیک سقف! اونجا دلم گرفت ... درارو بستن! آخه عروس بودم ... من بودم و اون ... یه کم ... یه کم می ترسیدم ... اومد جلو... نگاشو دوخت به چشم ... لبخند زدم ... اونم خندید؛ خندید ... خندید ... داشت ریشه می رفت. ترسیدم. بیشتر بیشتر ترسیدم ... چرا اینجوری؟ چرا این جوری؟ چرا؟

## دریا و دایره

(جیغی از عمق گلو می کشد. ترسیده و رنگ باخته فریاد می زند. کاملاً  
تعادلش را از دست داده. «دریا» دست و پا گم کرده، مستاصل شده  
است.)

دریا - آروم باش! خواهش می کنم.

سیاهپوش ۶ - (کمی آرام تر) این همه سال آروم بودم. الهی خیر ببینی خانم! الهی خیر ببینی آقا! یه  
کمکی به این بینوا بکن! (مکث) نمی دونم چی شد؟ ... نمی دونم چی شد که یهو همه جا شد سیاهی  
وسیاهی! دراز باز کرده بودن ... داشت عصبانی داد می زد. من بهش گفتم! گفتم دوستش دارم. دستمو  
پس زد! زن ها با چادرای سیاه، غضب نگاهشونو ریختن تو خونه ما. به من گفتن بی آبرو! من نفهمیدم  
چی گفتن؛ چرا گفتن ... جمع شدن و زدن تو سرم. چرا زدن؟ چرا گفتن بی آبرو؟ من می خواستمش!  
نفهمیدم چی شد. گریه می کردم و آروم ... بودم! پدرم اومد به همه یه چیزایی گفت ... گفت بچگی  
هاش از هول یه سگ که پیش افتاده بوده، رفته بالای درخت و از زور ترس و بچگی از اون بالا افتاده ...  
اون ... داشت قسم می خورد ... می گفت تازه جفت پاهام شکسته بوده اون موقع ها ... به روح مادرم  
قسم می خورد که بچگی هام از درخت افتادم پایین! زن های اینجا گوش نمی کردن ... می گفتن مگه  
می شه؟ من آروم بودم و پدرم می گفت گناه ما چیه که این اتفاق از بین همه بندگان خدا، واسه ما  
افتاده؟ هیچ کس گوش نمی کرد؛ همه ش حرف میزدن ... حرف می زدن ... حرف می زدن ... حرف می  
زدن ... حرف می زدن ... حرف ... حرف ... آروم آروم تو گوش هم ... بلند بلند برای هم ... پدر  
برگشت پیشم ... دیدم که ... گریه کرده بود. اما نفهمیدم چی شد که اومد زد تو گوشم!

اشک توچشماش بود و زد تو گوش من! لبم خون اومد ... خون اومد ... ریخت رو لباس سفید قشنگم. زن  
های چادر سیاه اینجا، ریختن سرم و لباس قشنگمو تیکه تیکه کردن ... آ... آبرا گریه می کردن ... بارون  
می اومد ... بارون می اومد ... من با لباس خونی برگشتم خونه. پدر بعد از اون خیلی طول نکشید که دق  
کرد و من تنها تر شدم. تنها شدم و آروم بودم. اینا دیگه سلاممو جواب ندادن و آروم بودم. بس نیست؟  
بس نیست؟

(مبهوت بر زمین می افتد روی زانوان! «دریا» چشم از او می گیردومی -  
گیرد. چمدان در دست، دور او چرخ می زند. سیاهپوش ۶، با همان  
بهت، سرپوش سیاه بر سر می نهد و دوباره در گوشه ای از صحنه

## دریا و دایره

قاطی دیگر سیاه ها، تا حدی از نظرها پنهان می شود. «دریا» پس از  
گامی دیگر باز می ایستد. بسیار بسیار خسته و پریشان. هرچه هست  
خشم و اشک و خستگی ...)

**دریا - (آرام - با خود) باشه... باشه بار تو رم می دارم تو چمدنم ... هرچند نمی دونم کی هستی. ولی راست می  
گی؛ بسته! دیگه آروم بودنت بسته. بار تو رم می برم! (به نقطه ای میان تماشاچیان خیره می شود) نمی  
تونم بشینم و خرد شدنمو تماشا کنم. شاید این یه کابوسه! یه خواب!**

(سیاهپوش های ۷ و ۸ از دوسو وارد می شوند. در دوسوی «دریا» می  
ایستند. سرپوش سیاهشان را با دست بر می دارند. می بینمشان که  
دو زن اند. میانسال؛ نه پیر و نه جوان. رو به یکدیگر می کنند. «دریا»  
در میان آنهاست.)

**سیاهپوش ۷ - به حق چیزای نشنیده خواهر!**

**سیاهپوش ۸ - واه ... واه ... بلا به دور!**

**سیاهپوش ۷ - عروسم عروس های قدیم! از هر پنجه شون یه هنر می بارید. سر موقعشم مطیع بودن عین یه  
برّه! پناه بر خدا از دختر های این دوره و زمونه. معلوم نیست به زبون کدوم قبرستون حرف می زنن!**

**سیاهپوش ۸ - آره خواهر رفت ... رفت اون دورونی که با یه نگاه چپ، دنیا رو سر عروس جماعت خرد می شد!  
حالا مادر ها می شینن دختر تربیت می کنن، «هند جیگر خوار»!**

**سیاهپوش ۷ - (محتاط و نجوا گونه) می گن عروس اینا، «دریا» چمدون بسته!**

**سیاهپوش ۸ - الهی فدات شم چی می گی؟ تو این ولایت از همون اولش یکی می گفتن «دریا» ده تا می  
شنفتن! تیره و تبارش که مال اینجا نبود. دختره هرچی اصلته قی کرده رفته. واسه یه دونه قرقره، یه  
پاکت نمک، یه دونه سیب زمینی، خودشو همچی از سر تا پا مرواری بندون می کنه می ره پایین پیچ،  
با کاسبای محل هره و کرّه! از خرآزی و شاطر بگیر تا قصابی و خیاطی. نه که من بگم واه، خلق الله می -  
گن! اون وقت شوورش چی، خر خدا شلغم!**

## دریا و دایره

سیاهپوش ۷ - نه بابا من ندیدم اینو، آفتابی شه تو کاسبا! راست می گی ؟

سیاهپوش ۸ - تو ندیدی دلیل نمی شه. برو از مندلی خان سقط فروش بپرس. رسوای عالم این «دریا». همه می دونن. نگاه نکن به چی چی ها و اداها و فیس خشکه هاش! بچه شدی؟ الانم بونه می پگیره. یکيو زیر سر داره!

سیاهپوش ۷ - چه می دونم والله. شنیدم دستشم به هنرای زنونه نیست. آخه اجاقش که کوره مادر مرده. همین چند شب پیشام، یه دٚبه روغن هدر داده واسه یه تابه نرگسی. تازه چی؟ جزآبۀ نمک از دهن مهمونا آآ می افتاد پایین!

سیاهپوش ۸ - فیس خشکه هاشو چرا نمی گی می خواد آلامد باشه، خیر سر عمه ش! ناخوناشو لاک می زنه، ابرو هلال می کنه، آراویراچی!

سیاهپوش ۷ - نگو تور و خدا من ندیدم آراویراشو!

سیاهپوش ۸ - منم ندیدم به خدای محمد! ولی چشمُ الناس، انگار کن چشم من! مردم یه چیزی می بینن و می گن دیگه خواهر.

سیاهپوش ۷ - چه می دونم والله؟! ما که بلکل عاجزیم از فهمیدن ادا و اطوار های عروس های این دورون.

سیاهپوش ۸ - بابا جون مثل اینکه شتره شلخته هست دختره! شوهرداری نمی کنه که. یخ! (نجواگونه) بگی یه ریزه تر و خشک واداره و اینا، هیچی! اون وقت هیکل، ماشاء الله جرز! عین یه بره سنگ، خوش قالب! نقش! یه خال هاشمی! دلبر! ولی کوا! برای شوورش انگار کن شله زرد! تازه اجاق کور! منم جای شوور فلک زده ش بودم می رفتم پی ده تا دیگه!

سیاهپوش ۷ - والله چی بگم؟ مام عروس شدیم خواهر! شوهر گفت پاشو، پا شدیم. گفت بشین، نشستیم. گفت راه بیفت جلدی راه افتادیم. کی داشتیم از این چغاله بازی ها؟! انگار رسم و رسوم نمی دونن چیه.

سیاهپوش ۸ - همون! قدیمیا شعور داشتن، می فهمیدن چی به چیه که یه آداب و سنتی گذاشتن. ما رو چه به خودسری؟!

## دریا و دایره

(حرف های دو سیاهپوش در هم می رود و دیگر جز اصواتی آشفته به گوش نمی رسد . مدام حرف می زنند. «دریا» چمدان به دست ، دل آشوب است و ناراحت ! در میان دو سیاهپوش ، آرام و قرار ندارد. سیاهی و تیرگی کدر صحنه ، گویی رو به فزونی است. از چهار گوشه صحنه ، سیاهپوش ها سرک کشان بیرون می آیند؛ این سو و آنسو را می نگرند و پاورچین پاورچین نزدیک می شوند و دور «دریا» دایره ای می زنند سیاهپوش های ۷ و ۸ ، که هنوز مبهم و بی امان و درهم حرف می زنند خود در دایره قرار گرفته اند. سیاهپوش های دیگر نیز هرکدام کلامی میگویند. حرف ها در هم رفته و هیچ معلوم نیست. «دریا» با چمدان زردش در دست، آرام آرام در میان این دایره سیاهی مچاله می شود. آن قدر که از دید تماشاگران ، جز یک بر آمدگی سیاه نیست. حرف های سیاهپوشان اوج می گیرد . صدای ضجه «دریا» از میان این همه صدای فراگیر سیاهپوشان ، چندان به گوش نمی رسد. اما کم کم این ضجه اوج می گیرد. تبدیل به فریاد می شود. ناگهان «دریا» بانعره ای بر می خیزد. چمدان زرد را در دست می گیر دو دور خود می چرخاند. دایره در هم می ریزد. سیاهپوش ها پراکنده می شوند و مخفی! نوری عظیم صحنه را فرا می گیرد. دیگر نشانی از حیات تیرگی صحنه دیده نمی شود.

«دریا» باز فریاد می کشد ... نعره می زند ... انگار زنگ چند ساله اش خرد می شود. نور مدام افزایش می یابد. بیشتر و بیشتر. «دریا» چمدانش را محکم به دست گرفته و فریاد می کشد.

دریا و دایره